



قانون پرستاری برای اسرای عراقی استثنا نبود/ آرامش حین کارم را مدیون قرآن هستم

گروه جهاد و حماسه: یک پرستار گفت: زمان‌هایی که بیمارانم به ویژه جانبازان از بیماری‌شان خسته می‌شدند، بالای سرشان می‌رفتم و در آرامش با آنها صحبت می‌کردم تا آرام شوند و این آرامش حین کارم را مدیون قرآن هستم.

تاریخ: ۰۳ بهمن ۱۳۹۶ - ۸:۵۴

کد خبر: ۳۶۸۴۵۱۲



Photo: Tahereh Babaei

به گزارش [خبرگزاری بین‌المللی قرآن \(ایکنا\)](#)، نسرین ستاری، متولد ۲۵ بهمن سال ۱۳۴۴ است. او سال ۶۵ وارد دانشکده پرستاری دانشگاه تهران شد و کار پرستاری را به صورت دانشجویی از اسفند سال ۶۶، همزمان با تحصیل در ترم سه دانشگاه، آغاز کرد. حدود دو سال در ایام جنگ در بیمارستان‌های مختلف مشغول به پرستاری بود و در این مدت پرستار جانبازان ایرانی و عراقی بود و به گفته خودش پرستار وظیفه دارد برای مداوای بیماران بکوشد؛ عملکرد خوب یا بد بیمار به خدای خودش مربوط می‌شود. ستاری علاوه بر اینکه پرستار است، قاری قرآن، داور مسابقات قرآن در بخش‌های صوت و لحن و مدرس دارالقرآن است. به بهانه روز پرستار با او به گفت‌وگو نشستیم. او آنقدر پر انرژی بود که در تمام دقایقی که هم صحبت بودیم، انرژی مضاعفی را دریافت کردیم و البته گاهی به صحبت‌ها و خاطرات دردآور که

می‌رسید بغض می‌کرد و گاهی گریه. آنچه از نظر می‌گذرانید، حاصل گفت‌وگوی ما با پرستاری است که زمان دانشجویی‌اش مصادف با ایام جنگ بود.

از چه زمانی فعالیت خود را در بیمارستان آغاز کردید؟

سال 65 وارد دانشکده پرستاری دانشگاه تهران شدم و از اسفند سال 66 به صورت دانشجویی کار خود را از بیمارستان امام خمینی(ره) آغاز کردم. در آن دوره به ما 100 ساعت کار دانشجویی می‌دادند که من از همان ایام که همزمان با ترم سه دانشجویی‌ام بود، مشغول به کار شدم. از همان ایام تا مهرماه سال 70 در بیمارستان امام خمینی(ره) فعالیت کردم و در آنجا پرستار بسیاری از جانبازان بودم؛ چراکه جنگ تازه تمام شده بود و بسیاری از بیماران جانباز و مجروح جنگی بودند و البته در میان آنها اسرای عراقی هم بودند که مجروح شده و به بیمارستان آورده بودند.



دوران جنگ همزمان با پرستاری دوران دانشجویی‌تان بود. از آن روزها برای‌مان بگویید؟

در آن ایام جانبازهایی داشتیم که حال‌شان وخیم بود و از آن سو بیماران عادی هم داشتیم. برای‌مان چندان فرقی نداشت و وظیفه‌مان چیزی جز پرستاری نبود. تهران در آن سال‌ها بسیار موشک باران بود. اسفند همان سال به دلیل موشک باران و شرایط وخیم دانشجویان را تعطیل کرده بودند و من در تهران بودم. در یکی از روزها ساعت دو بعد از ظهر شیفت روزم تمام شده بود و پنج ساعت بعد یعنی ساعت

هفت بعد از ظهر شیفت شبم شروع می‌شد. از بیمارستان تا منزل مان دو ساعت راه بود و اگر قرار بود که به منزل بروم و بیایم فایده‌ای نداشت به همین دلیل یکی از همکارانم که در خوابگاه بود، مرا به خوابگاه برد. به محض اینکه سوار اتوبوس شدیم و حرکت کردیم، متوجه شدیم که رخت شویخانه بیمارستان امام(ره) را با موشک زده‌اند و بسیاری از همکارانم و مردم شهید شده‌اند و برخی دیگر هم زخمی شده‌اند. با چنین وضعیتی برخی از همکارانم ایام عید سال 67 را به بیمارستان نیامدند اما من همه آن روزها را از فشم به بیمارستان می‌آمدم. منزل یکی از اقوام ما در فشم بود و ما به آنجا رفتیم تا از موشک باران در امان باشیم.

آیا جانبازان با بیماران عادی برای شما متفاوت بودند؟

برای یک پرستار فرقی نمی‌کند که بیمار چه کسی است؛ جانباز است یا یک فرد عادی. وظیفه پرستار، نجات جان انسان است و خوب یا بد بودن انسان به خدای خودش مربوط است. هم‌اکنون در بیمارستان خاتم‌الانبیا کار می‌کنم که بیشتر بیمارانم، مادران شهدا، خانواده شهید و جانباز هستند. شاید شخصیت مادر شهید را بیشتر دوست داشته باشد اما برایم فرقی نمی‌کند و هرکاری از دستم بربیاید برای نجات جان انسان‌ها انجام می‌دهم.

آیا در میان بیماران جانبازان، پیش آمده بود که کسی شهید شود؟

در سال 69، جوان 26 ساله‌ای در بخش پیوند کلیه بستری بود و به این دلیل باید چند ماهی در بیمارستان بستری می‌شد، یک روز وارد اتاقش شدم دیدم جواد نیست؛ از پرستاران که جویا شدم، متوجه فوت او شدم و هنوز زمانی که به بهشت زهرا می‌روم حتما سری به مزارش می‌زنم. جواد تک پسر یک خانواده ترک زبان بود که بسیار پرسردوست بودند و این برایم بسیار غم‌انگیز بود. البته در جانباز بودن او کاملاً مطمئن نیستم اما غم‌انگیزترین خاطره دوران کاری‌ام بود.

از روزهایی برای‌مان بگویید که پرستار اسرای عراقی بودید.

پشت اتاق‌هایی که اسرای عراقی بستری بودند، سربازها مراقبشان بودند آنها عرب بودند و فارسی را نمی‌دانستند. بسیاری از اطرافیانم می‌گفتند که مداوای‌شان نکنید آنها عراقی هستند اما پاسخ‌شان را می‌دادم که قانون پرستاری این است وقتی مریضی رجوع کند، برایش فرقی نکند. احساسم به مریض این بوده که او نیازمندی است که احتیاج به کمک دارد و ما باید هرکاری که از دستانم برمی‌آید را برایش انجام دهیم. خوب یا بد بودن آدم‌ها را خدا بهتر می‌داند؛ به هر حال آنها هم سربازان عراقی بودند و فکر

می‌کردند شاید حق دارند و شاید هم راضی به آمدن در جنگ نبودند و به زور آنها را به جنگ فرستاده بودند. به هرحال ما وظیفه‌مان مداوای بیمار است.

خاطره‌ای از اسرای عراقی دارید؟

آنها با ما کاری نداشتند و هرکاری که برای‌شان انجام می‌دادیم، تشکر می‌کردند. آنها بیشتر به فکر فرار بودند. بیمارستان امام خمینی(ره)، بیمارستانی قدیمی بود به همین دلیل در اتاق‌ها دستشویی نداشت و برای استفاده از سرویس باید به انتهای راهروها مراجعه می‌کردند، در یکی از روزها علی‌رغم اینکه سرباز به همراه یکی از اسرای عراقی بود او توانست از بیمارستان فرار کند.

از روزهایی که در بیمارستان خاتم‌الانبیاء کار می‌کنید، برای‌مان بگویید؟

هم‌اکنون یکسال و هفت ماه است که در بیمارستان خاتم‌الانبیاء مشغول به فعالیت هستم. این بیمارستان به دلیل آنکه با بنیاد شهید قرارداد دارد، بیشترین بیماران ما از این خانواده‌ها هستند. حتی در میان بیمارانشان خانم‌هایی بودند که در زمان جنگ به عنوان امدادگر یا پرستار بودند که حالا جانباز هستند. همچنین بسیاری از بیماران را داریم که در مناطق مرزی زندگی می‌کردند و هم‌اکنون موجی یا جانباز هستند. یادم می‌آید در سال 67 در بخش اعصاب و روان بیمارستان روزبه مشغول به فعالیت بودم. دختری جوان را از شهر مرزی آورده بودند که موجی شده بود و حتی با شنیدن صدای هواپیما حالش بد می‌شد. روزهای جنگ بسیار سخت بود که اثراتش را هنوز با گذشت سال‌ها شاهدیم. جانبازانی به بیمارستان می‌آیند که دست و پا ندارند و با ویلچر خود را به بیمارستان می‌رسانند. سال گذشته جانبازی در بیمارستان بستری بود که حول ساعت یک بامداد صدای گریه از اتاقش شنیدم وقتی به او سرزدم دیدم که گریه می‌کند و می‌گوید خسته است و کمی که با او صحبت کردم، آرام شد. همچنین در بخش ضایعات مغزی بیماران موجی را می‌آورند و مدتی را در همین بخش بستری می‌کنند. آنها هم خودشان عذاب می‌کشند و هم خانواده‌های‌شان در عذاب هستند. شهریور سال گذشته جانباز نابینایی را آورده بودند که یکی از پاهایش از بالا و پای دیگرش از میچ قطع شده بود. وقتی پشت و پهلوهایش را مداوا می‌کردم متوجه زخم بسترش شدم. همسرش می‌گفت او از همان زمان ابتدا اینگونه بود و تاکنون ادامه داشت.

با مشاهده این صحنه‌ها چه می‌کنید؟

الهی شکر که هنوز کم نیاورده‌ام، چون توکلم به خداست و رضایت او آرامم می‌کند. از سال 84 تا سال 95

در بیمارستان بهفر بود و در یکی از شبکاری‌هایم همکار جدیدی به بخش آورده بودند که جای وسایل را نمی‌دانست و به نوعی آن شب تنها کار می‌کرد و از طرفی هم دو مریض بدحال داشتیم و حتی شب‌ها که می‌توانیم چندساعتی را استراحت کنم، من به کارهایم رسیدگی کردم. زمانی که از بیمارستان خارج می‌شدم، خانم دکتری به من گفت که آنقدر شما سرحال هستید که کسی فکر نمی‌کند شما شبکار بودید و انگار تازه از راه رسیده‌اید و زمانی که دلیل اینکار را از من جویا شدند، گفتم چون از کارکردن راضی هستم و خدای بالای سرم هم از این نوع کارکردن راضی است و همین امر مرا خوشحال می‌کند و انرژی مثبتی به من می‌دهد.



کارپرستاری خسته‌کننده است، اما شما پرانرژی هستید.

به لحاظ سنی باید بازنشسته می‌شدم؛ در صورتی که شاید ظاهر کار خسته‌کننده و غمگین است. مریض می‌نالد، همراه مریض می‌نالد، مریض خودش طاقت درد ندارد چیزی می‌گوید، همراهش بیشتر از مریض اذیت می‌شود و چیزی می‌گوید؛ هیچ کدام از این‌ها مرا مریض نمی‌کند چون معتقدم کاری می‌کنم که بسیار در دین‌مان به آن سفارش شده و خدا از کارم راضی است.

شیرین‌ترین خاطره دوران کاری‌تان را برای‌مان می‌گویید؟

خاطرات شیرین در کارم بسیار بوده است. یکی از آنها بهبودی حال بیمارانی است که هیچ امیدی به

خوب شدنشان نبود. دعا‌هایی که بیماران در حقت می‌کنند، انقدر به آدم می‌چسبد، شاید کسی نتواند آن را درک کند تا زمانی که این موقعیت برای خودش ایجاد شود. فکر می‌کنم هرچه دارم از دعای بیماران است. زمانی که بیماران حالشان بد است، بالای سرشان می‌روم و با آنها صحبت می‌کنم و آرام می‌شوند. این یکی از ویژگی‌های من است که برای بسیاری از همکاران و بیماران ثابت شده است.

دلیل آرام شدن مریضان در زمانی که با آنها صحبت می‌کنید چیست؟ به آنها چه می‌گویید؟

فکر می‌کنم دلیلش نزدیکی با قرآن است که اینچنین مرا آرام و صبور نگهداشته است تا این آرامش را به بیماران منتقل کنم. در زمان رانندگی هنگامی که مربی کنار من نشسته بود، اعتراف کرد که برعکس بسیاری از خانم‌ها هنگامی که پشت فرمان می‌نشینند، استرس دارند، اما من این استرس را ندارم و کاملاً در آرامش هستم. من همه این آرامش را از قرآن گرفته‌ام و قرآن در بهترین نقطه زندگی من نقش دارد و همیشه خدا را حاضر و ناظر می‌دانم و نگران هیچ چیزی نیستم و کم پیش می‌آید که مسأله‌ای نگرانم کند. زمانی که اتفاقی می‌افتد، توکلم بر خداست. همه حرف‌هایم را با خدا می‌زنم. گاهی پیش آمده مریضی برای دردش مسکن می‌خواهد، بالای سرش که می‌روم با او صحبت می‌کنم و دیگر فراموش می‌کند که دردی داشته است. متأسفانه برخی از پرستاران فقط کارشان را انجام می‌دهند و گاهی برخی‌ها هم عجله‌ای کارها را به سرانجام می‌رسانند اما من همه را با آرامش انجام می‌دهم و نهایتاً کارم طول بکشد، یک ساعت بیشتر می‌مانم تا کارم تمام شود. این آرامش من سبب می‌شود تا بیماران هم آرامش داشته باشند. گاهی سفارشات به همراهان مریض می‌کنم و گاهی هم با خود بیماران صحبت می‌کنم.

چه سالی ازدواج کردید؟

اسفندماه سال 67 ازدواج کردم و همسر در نشر قرآن فعالیت دارد. حاصل ازدواج‌مان یک پسر 28 ساله، دختر 26 ساله و دو قلو ی پسر 17 ساله است. همچنین پس از پرستاری، قاری قرآن، داور مسابقات قرآن در بخش‌های صوت و لحن، معلم تدبیر و مدرس دارالقرآن هستم.





با این مشغله شغلی چقدر خانواده به شما کمک می‌کنند؟

همسرم به دلیل آنکه مادر خدا بیمارزش در بیمارستان کار می‌کرد، بسیار درکم می‌کند و همکاری بسیاری با من دارد. دوقلوهایم بیشتر از فرزندانم کمک حال و مراقبم هستند و همیشه در کارهای خانه همکاری دارند. در خانه مدیریت می‌کنم تا اینکه همه کارها را انجام دهم. همه خانواده را به کار می‌کشم تا همه به نوعی در منزل کمک حالم باشند.

گزارش تصویری این خبر را [اینجا](#) مشاهده کنید.

گفت‌وگو از زینب رازدشت